

نگاهی به داستان «عربی» اثر «جیمز جویس»

شیوا شکوری

این داستان یازدهمین داستان کتاب «دابلینی‌ها» است و در سال ۱۹۰۵ تمام شد. عنوان داستان کلید اول داستان است. چون ما کشوری به نام عربی نداریم. منظور شرق رمانتیک است. این واژه در قرن نوزدهم خیلی متداول بود و رمانتیک دیدن شرق، در حقیقت از زمان لشکرکشی ناپلئون به مصر و پیروزی او شروع شد.

دوستان!

«تی. اس. الیوت» گفته است: «دنیا برای راحتی جیمز جویس ساخته شده است.» یعنی که جویس نیازی به خلق یا پدید آوردن هیچ سمبلی ندارد. همه سمبل‌ها در خیابان‌های دابلین ریخته اند و فقط کافی است که او خم شود و یکی از آن‌ها را بردارد. من این داستان را که پر از سمبل و نماد است، پاراگراف به پاراگراف می‌روم جلو.

پاراگراف اول:

داستان با توصیف خیابانی کور شروع می‌شود. جویس از واژه کور به جای بن‌بست استفاده کرده. یعنی خیابانی که یک طرف باز دارد، ولی استفاده از واژه کور دارای این بار معنایی هم هست که اشاره به شرایط یا موقعیتی می‌کند که امیدی به پیشرفت و رشد و موفقیت نیست. در این‌جا خیابان بن‌بست نشان دهنده وضعیت راوی یا پسر جوان از واقعیت‌های زندگی‌اش است که محدود و بسته اند و بیشتر از آن را نمی‌بینند. بازتاب این بن‌بست در تمام داستان وجود دارد. راوی وقتی به خواهر «منگان» نگاه می‌کند از دیدن هر چیز دیگری در دور و برش باز می‌ماند، به نوعی کور است و تمام وقت در باره او رویابافی می‌کند. راوی نمی‌تواند شرایط و موقعیت خود را چه فیزیکی و چه روحی و معنوی درک کند، باز هم یعنی کور است.

راوی در گسترش داستان از دوستانش کناره می‌گیرد. دیر به بازار می‌رسد. همه جا بسته است. هم پولش را از دست می‌دهد و هم وقتش را و هم نمی‌تواند هدیه‌ای برای دختر مورد علاقه‌اش بخرد. حتی عشق و احساس او به دختر نیز راه به جایی نمی‌برد و همه چیز بن‌بست است.

در این پاراگراف، ما با واژه‌های «کور، سکوت، تاریکی و بن‌بست» و حالتی از بی‌تفاوتی که ناشی از تحت فشار بودن است، برمی‌خوریم. وقتی در داستان اشاره به خانه غیر مسکونی دو طبقه ته بن‌بست می‌شود که با یک زمین چارگوش از باقی همسایه‌ها جداست، انگار این خانه پر از جاسوس است و احساسات سیاسی همسایه‌ها را چک می‌کند. جویس از این ظاهر مشکوک خانه استفاده می‌کند تا وضعیت سیاسی و بد اجتماعی در ایرلند را نشان بدهد. تا بگوید که با ترس و وحشت چیره بر خانه‌ها چه بر سر روح ایرلند آمده است. در حقیقت به خانه‌ها شخصیتی انسانی می‌دهد تا وضعیت عمومی مردم و خود راوی نشان داده شود. داستان می‌گوید همه پرده‌ها کشیده اند و خانه‌ها آرام با نماهای قهوه‌ای به یکدیگر زل زده بودند. گویی نسبت به هر آن چه در خیابان رخ می‌داده بی‌اعتنا بودند. به رنگ قهوه‌ای هم شخصیت داده و این رنگ حضور برجسته‌ای در داستان دارد که می‌تواند نمادی از بی‌انرژی بودن و افسردگی محیط

و آدم‌ها هم باشد و این که دابلین چقدر بی‌هیجان و مرده است. در توصیف این خیابان یک فضای روح و ار حاکم است که البته در ساعت خاصی با سر و صدا ی پسرانی که از مدرسه «برادران مسیحی» آزاد می‌شوند، جانی می‌گیرد. در متن اصلی از واژه «آزاد شدن» استفاده شده تا «تعطیل شدن» که همین اشاره می‌تواند به این تعبیر شود که مذهب، پسرها را در زندان نگه می‌دارد و نیز اشاره به تسلط دین کاتولیک بر تدریس و آموزش ایرلند هم هست. در داستان کاتولیزم نقش بسیار بزرگی ایفا می‌کند و از طریق تصویرها و تداعی‌ها، خودش را نشان می‌دهد. سکوت، بی تفاوتی، بن‌بست و سایه‌ای از ظن و بدگمانی بر فضای داستان پل زده است.

پاراگراف دوم

در باره مستاجر قبلی است که کشیش بوده و حال مرده است. در عبارت کشیشی که مرده بود. چند پیغام خوابیده است. این که کلیسای کاتولیک همراه با کشیش، مرده است. یعنی کشیشی که مستاجر این خانه بوده و کلیسایی که مستاجر ایرلند بوده است.

واژگانی مثل «در بسته، کپک زده، کاغذ باطله، ورق‌های تاب خورده، نمناک، زرد» یعنی اگر ما یک فهرست از صفت‌های این داستان تهیه کنیم از حالتی بیمار، مضطرب و خفه کننده لبریز می‌شویم.

تکنیک جویس در این داستان لطیف و ملایم نیست. خوشبین‌ترین خواننده را هم به‌سوی مردگی و بی‌انرژی بودن زندگی و خفقان دور و بر شخصیت این پسر می‌کشاند. از آن جایی که روش جویس این بوده که هر عنصری از داستان را با نیت و هدف خاصی انتخاب می‌کرده، سری هم به کتاب‌هایی که انتخاب کرده بزنیم.

داستان «راهب بزرگ اثر والتر اسکات»، این کتاب سال ۱۸۲۰ نوشته شده. در باری ملکه ماری، ملکه اسکاتلند است. (۱۵۴۲-۱۵۸۷)، رمان در باره زندگی اوست که خود را به شکلی رمانتیک وقف مذهب و کلیسا کرده است و در تقابل با «ملکه هرزه» که وجه دیگری از اوست و غالباً هم در همین وجه او را به یاد می‌آورند، نوشته شده است.

این حضور پیچیده رمانتیک و مذهبی و سکسی نقطه مرکزی داستان «عربی» است. چنانچه پسر جوان میان عشق رمانتیک و عشق مذهبی و عشق مادی سردر گم است و همین‌طور که داستان پیش می‌رود ما می‌بینیم که او دید واضح و روشنی نسبت به سکس و معنویت و نقش پول ندارد.

«خاطرات ویداک» نیز در سال ۱۸۲۹ منتشر شد و در قرن نوزدهم خیلی محبوبیت پیدا کرد و در باره خلافتاری است که بعدها می‌شود رئیس پلیس فرانسه و به خاطر همین هم می‌توانست جرم خود را پنهان کند. حتی در جاهایی از داستان او در لباس یک راهبه از صحنه جرم فرار می‌کند. باز «جویس» در این‌جا از نام کتاب استفاده می‌کند تا حمایتی از درون‌مایه فریب و دروغ در داستان کرده باشد، ولی چون پسر جوان از محتوای کتاب‌ها با خبر نیست و چیزی نمی‌داند، بنابراین درون‌مایه فریب از طرف خود پسر می‌آید، یعنی خودفریبی می‌کند. راوی یا پسر جوان می‌گوید: «کتاب آخری را بیشتر دوست دارد چون ورق‌هایش زرد شده اند.» این اشاره یعنی این که از این کتاب از همه بیشتر استفاده شده است. یعنی کشیش قبلی خیلی ورقتش زده و او می‌گوید این را از همه بیشتر دوست دارد و ما می‌دانیم که این کتاب جنایی-ماجراجویانه، اشاره‌هایی هم به زندگی شبانه ویدوک در محافل خلافکاران و قماربازان و فاحشه خانه‌های فرانسوی و روابط او با زنان دارد.

از آن‌جا که جویس از طریق استعاره و جزئیات سمبل‌ها، توجه ما را جلب می‌کند، بعد از این جمله فوری می‌فهمیم که راوی پسر جوانی است که از زبان پیچیده خودآگاه استفاده نمی‌کند و ما معناهای پیچیده را در نشانه‌های پنهان و غیرمستقیم و لایه مانند داستان درمیابیم. باغ خودرو یا وحشی که درخت سیبی هم وسط آن است، می‌تواند اشاره‌ای باشد به باغ بهشت و نام داستان «عربی». پسر جوانی که از باغ بهشت بیرون می‌افتد. چنانچه ما بعداً می‌بینیم که چند بار او در داستان فرو می‌افتد، مخصوصاً نزدیک به پایان داستان.

اضافه کردن تلمبه زنگ زده دوچرخه، اشاره به باغ بهشت بعد از سقوط است. (بنا بر تئوری فرویدی) این صحنه یک صحنه سردرگم و به‌هم ریخته‌ای از مذهب و سکس است که از طریق کشیش و تلمبه زنگ زده آفریده شده است. این تلمبه فالوسی یکی از گنجینه‌های کار جویس است. می‌گوید: «او کشیش بسیاربخشنده ای بود.» تظاهر و خودنمایی

مذهبی یکی دیگر از درون‌مایه‌های آشنا و تکراری در کارهای جویس است. در این توصیف ستایش‌کننده از بخشندگی کشیش، یک سوال هم پنهان است و این که اگر این کشیش اینقدر بخشنده بوده چرا دم مرگش این همه مال و منال داشت؟ وقتی می‌گوید: «همه اموالش» منظور مبلغ زیادی است که به موسسه‌های خیریه بخشیده است و بعد از آن اثاثیه‌ی منزلش را که احتمالا دیگر نمی‌توانست به موسسه یا جایی ببخشد و باید دور انداخته می‌شد به خواهرش بخشیده.

در اینجا **راوی** ما غیرقابل اعتماد است. چون تشخیص درستی از اطراف و وقایع درونی و بیرونی خود ندارد و خواننده سریع تشخیص می‌دهد که چیزهایی خیلی بیشتر از آنی که راوی به ما می‌گوید، در حال اتفاق است.

پاراگراف سوم

با روزهای کوتاه زمستانی شروع می‌شود که با روح افسرده‌ای که در پاراگراف قبلی هست همخوانی دارد. واژه‌هایی چون «روزهای کوتاه، خیابان ساکت، تیره و محزون، آسمان بنفش متغیر، نور کمسوی لامپ‌ها، کوچه‌های گلی پشت خانه‌ها، درهای پشتی، بوی بد اصطبل‌های تاریک و بلند»، بازی شاد و لذت‌بخش بچه‌ها را به چالش می‌کشد. «جویس» در جمله‌ای پر قدرت، رنج بچه‌ها برای سلامت ذهنی و فیزیکی و تم فرهنگی شرایط را نشان می‌دهد. می‌گوید: «سوز هوای سرد می‌گزیدمان و آنقدر بازی می‌کردیم تا بدن‌هامان از سرخی می‌درخشید.» البته در سه داستان اول «دابلینی‌ها» هم پسرها آنقدر بازی می‌کردند تا بدن‌هاشان از سرخی می‌درخشید. ما می‌دانیم که آن‌ها هنوز زنده اند و جوانی و سرخی بچه‌ها از روح آن‌ها می‌گوید که هنوز توسط دابلینی‌ها خرد نشده اند. البته در پایان همه داستان‌ها، این خرد شدگی به مرور و به آرامی تکرار می‌شود. واژه «محزون یا غم انگیز» که درون‌مایه تلخ و سیاه داستان را رقم می‌زند در شرح دابلین به اوج خود می‌رسد.

نمونه‌ای از واژه‌های به کاربرده در شرح دابلین عبارتند از: «چکه چکه کردن باران، نور کمسوی چراغ‌ها، خیابان ساکت، کوچه‌های گلی، باغ‌های خیس تاریک، بوی خاکستر، سایه‌های جنبنده.» واژه سایه در این داستان سه بار تکرار شده است و البته تکرار فقط یک تصویر هم، یکی دیگر از تکنیک‌های جویس است که در دابلینی‌ها زیاد دیده می‌شود. مردم دابلین زندگی نمی‌کنند، بیشتر ارواح هستند و پسرها که بیشتر زنده اند و فعال، با سایه‌ها در بر گرفته شده اند.

در همین بخش به پنهان شدن پسر در سایه دوستانش اشاره می‌شود، که همین ترس پسر یا راوی را از عمویش نشان می‌دهد و توجه خواننده را به نکته دیگری از فضای حاکم می‌کشد؛ فضای ترس و فشار در رابطه میان بزرگسالان و بچه‌ها. داستان در فضای غمگین و افسرده گسترش پیدا می‌کند و نشانه‌ها و سمبل‌های داستان از منظره خیابان و فضا و احساسات سرکوب شده و تحت فشار تا اشیای غم افزا یک ترکیب سیاسی و فرهنگی و سایکولوژی را در بر می‌گیرند.

«**خواهرم‌نگان**» که رل بزرگی در رشد شخصیت قهرمان داستان یا راوی بازی می‌کند، در هیچ جای داستان نه نام دارد و نه ارزش‌گذاری پرسونالیتی یا شخصیتی. ما نه ظاهر فیزیکی او را می‌دانیم و نه صدا و لهجه و رویاها یا آرزوهای او را. در این‌جا «جویس» از بازتاب نور بر سفیدی گردن او وقتی که دور و بر تاریک است، می‌گوید. در حقیقت یک تاثیر سینمایی در ذهن ما می‌گذارد. در داستان می‌گوید: «ما سعی می‌کردیم او را از میان سایه‌هایی که در خیابان بالا و پایین می‌رفتند، ببینیم.» اندام او با نوری که از نیمدر باز می‌تراود به ما نشان داده می‌شود یا پیراهنش که تاب می‌خورد همچنان که بدنش را حرکت می‌دهد یا خرمن نرم موهایش که این ور و آن ور می‌لغزد. ما متوجه ایم که در این فضای تیره و تاریک داستان، خواهر م‌نگان در شاخه‌ای نور ظاهر می‌شود.

گزینش نام «م‌نگان» خودش تاریخچه‌ای دارد که «جویس» روی خوانندگان حساب می‌کند که رابطه بی میان شاعر ایرلندی «کلارینس م‌نگان» و مبحث معروف رمانتیک و سانتی مانتالیزم شعر او برقرار کنند. خود «کلارینس م‌نگان» یکی از طرفداران و علاقه‌مندان به داستان «عربی» بود و با این که خودش چیزی از زبان عربی نمی‌دانست، ولی ادعا می‌کرد که بعضی از اشعار او ترجمه از زبان عربی است. جویس از نام «م‌نگان» استفاده می‌کند چون این نام تداعی تم رمانتیک داستان را می‌کند. البته الان با گذشت زمان دیگر این شاعر در ذهن خوانندگان تداعی نمی‌شود، مخصوصا خوانندگان خارجی مثل ما. وقتی در این پاراگراف اشاره به اطاعت «م‌نگان» از خواهرش می‌شود یعنی این که خواهر «م‌نگان» از او بزرگتر بوده و م‌نگان باید از او پیروی می‌کرده.

پاراگراف چهارم

ما می بینیم که راوی تحت تاثیر احساس عشق به طرف خواهر منگان یا زن جوان کشیده شده و یک زندگی پنهانی را شروع کرده. هر روز صبح از پنجره نگاهش می‌کند و می‌رود تا چند حرف معمولی با او رد و بدل کند. که همین اشاره ایست به این که همچنان که ذهنی و فیزیکی رشد می‌کند، غریزه جنسی هم بر او فشار می‌آورد. جویس این تصویر را با اعتراف پسر تکمیل می‌کند. «و هنوز نام او در خون احمق من می‌جوشد... یا تصویر او حتی در جاهایی که اصلا رمانتیک نبود هم مرا همراهی می‌کردند... یا بدن من چنگی بود که کلمات و حرکات او به سیم‌هایش انگشت می‌لغزاندند.»

(من همین جا یک پرائتز باز می‌کنم تا نکته ی خیلی ظریف زبانی را توضیح بدهم. در زبان فارسی ما هم به سیم برق و هم سیم چنگ که آلت موسیقی است، می‌گوییم سیم، ولی در زبان انگلیسی به سیم برق می‌گویند «وایر¹» و به سیم آلت موسیقی می‌گویند «استرینگ²». در نسخه اصلی که من ترجمه کردم به جای «استرینگ» نوشته بود «وایر». که متأسفانه در ترجمه به زبان فارسی این تفاوت معنایی گم می‌شود. شاید منظور از این اشتباه عمدی در کاربرد «وایر» به جای «استرینگ» این باشد که «جویس» می‌خواسته عشق پسر به خواهر منگان را چون جریان الکتریسیته جاری در سیم برق توصیف کند که حالتی شاعرانه چون «چنگ» که آلت موسیقی است هم دارد.)

به هر حال همه این توصیف‌ها نشان می‌دهند که پسر جوان خودش را کاملاً تسلیم عشق خواهر منگان کرده است.

پاراگراف پنجم

راوی می‌گوید: «غروب‌های شنبه وقتی زن عمویم بازار می‌رفت من به ناچار با او می‌رفتم تا بارها را حمل کنم...» توصیفی از مردم و موسیقی و سرو صدای اطرافش هم می‌کند. «تصور می‌کردم جام ام را از میان فوج دشمنان به سلامت می‌برم.» راوی در جاهای بسیاری احساس خود به خواهر منگان را از طریق نمادهای مذهبی بیان می‌کند. مثلاً او را با جامی که از دستبرد دشمنان حفظ شده، مقایسه می‌کند. که منظور همان جام مقدسی است که حضرت عیسی در شام آخر از آن می‌نوشد و به معنای وصل شدن به خداوند است. البته بعضی می‌گویند که «آرتور شاه» آن جام مقدس را پیدا کرد و به شهر «گلاستانبری» انگلستان آورد. بعضی هم می‌گویند «آرتور شاه» جام را در جایی دفن کرده که آب آن نقطه به خاطر گذشتن از خون حضرت عیسی قرمز شده است! البته دانشمندان می‌گویند که قرمزی آب در هر نقطه، به خاطر آهن اکسید شده ایست که در خاک وجود دارد و عده‌ای هم باور دارند که در طی جنگ‌های صلیبی، شوالیه‌های مسیحی، جام مقدس را از معبد سلیمان، نزدیک اورشلیم دزدیده اند و جایی دفن کرده‌اند. خلاصه حکایت‌های بسیاری سر این جام است، ولی کاربردش در اینجا به معنای این است که راوی مردم کوچه و بازار دابلین را دشمن می‌بیند و خود را لایق حمل این جام مقدس، که حاکی از غرور و باور او به خودش است. در واقع عشق ورزیدن یک نوجوان به زنی کامل و جوان و باور به این‌که می‌تواند او را راضی نگه دارد، خودش یک غرور است. **اپیفنی** آن‌جا خودش را نشان می‌دهد که پسر با رنج و مشقت به بازار می‌رود و به خشم و عصبانیت او می‌انجامد.

بعد اشاره به شعری در خیابان راجع به «دونووان روسا» می‌شود. راجع به این شخصیت در زیرنویس داستان توضیح داده ام. در حقیقت «جویس» با آوردن نام او در پس‌زمینه داستان، به احساسات ملی‌گرایانه هم دامن زده است. من خیلی جستجو کردم، ولی نتوانستم این تصنیف را پیدا کنم. احتمالاً تصنیفی شفاهی بوده که به مرور زمان به فراموشی گراییده.

پسر می‌گوید: «نام او مثل دعا و ثناهایی که چیزی از شان نمی‌فهمیدم بر لب‌هام می‌لغزید.»، در اینجا می‌بینیم که همه کلماتی که به کار می‌برد مذهبی‌اند، مثل «جام، دعا، ثنا، ستایش، تصویر...» منظور از کاربرد این واژه‌های مذهبی این است که راوی خواهر منگان را می‌پرستد. او همانطور به دختر نگاه می‌کند که به مذهب نگاه می‌کند. تا این لحظه او بچه بوده و فقط عشق خانوادگی و عشق به خدا را تجربه کرده بوده یا دست‌کم می‌شود گفت عشق به خدا را از طریق مذهبی که او را احاطه کرده بوده، تجربه کرده و او تفاوت این عشق را با عشق رمانتیک نمی‌داند. بنابراین عشق رمانتیک را هم با عشق مذهبی می‌سجد. البته این را هم در نظر بگیرید که در دین کاتولیک بالا بردن چیزی یا کسی به غیر از خدا تا مقام خدایی گناه محسوب می‌شود و همین بت‌شدگی ذهنی خواهر منگان برای راوی می‌تواند رابطه راوی با خدا و مذهب را هم زیر سوال ببرد و این نفهمیدن دعا و ثناها اشاره به این است که پسر خودش را نمی‌فهمد و نیز موقعیت و شرایطش را درک نمی‌کند. او در مورد عشق و سکسوالیتی دچار سردرگمی

¹ wire

² String

است و از سویی به خاطر کاتولیک بار آمدنش احساسات عمیق خودش را از این طریق حس می‌کند و بیان می‌کند.

قدرت جویس در این بخش داستان در همین نشان دادن حالت های گیج پسر است. ما با همین حالت های اوست که پی می‌بریم او در شرایطی است که عشق مذهبی و مادی و معنوی را با هم ترکیب می‌کند.

پاراگراف بعدی

«یک غروب به اتاق پذیرایی پشتی رفتم که کشیش در آن مرده بود. غروبی تاریک و بارانی بود و هیچ صدایی در خانه به گوش نمی‌رسید. از یکی از شیشه‌های شکسته پنجره، صدای قطره‌های باران بر زمین را می‌شنیدم، سوزن‌های باریک آب با سطح خیس بازی می‌کردند. بعضی از چراغ‌های دوردست یا پنجره‌های روشن در زیر پایم می‌درخشیدند. خوشحال بودم که می‌توانستم همین اندک را ببینم. همه حس‌هایم مشتاق بودند در حجاب بمانند و من احساس می‌کردم که می‌خواهم از شان فرار کنم. کف دست‌هایم را به هم می‌فشردم تا جایی که به لرزه درمی‌آمدند. بارها و بارها زمزمه کردم: «ای عشق! ای عشق»

البته ابراز عشق یک نوجوان به زنی جوان در این فضای خاص و با این شیوه که جویس انتخاب کرده است، شیوه‌ای کاملاً کلاسیک است. به طور مثال رمان‌های ویکتوریایی (منظور دوره ملکه ویکتوریا در بریتانیاست) اشاره به انباری پشت آشپزخانه که در همین داستان هم به آن برمی‌خوریم در حقیقت نشانه‌ای کلاسیک از موقعیت استمنا کردن یک پسر جوان است که در خانه، در غروبی بارانی، تک و تنها رها شده است.

پسر که تسخیر عشق خواهرمندگان شده از تنهایی، تاریکی و آرامشی که به او اجازه بودن با خودش را می‌دهد لذت می‌برد و می‌تواند احساسات رمانتیک خود را رها کند اما تربیت مذهبی احساسات جنسی او را می‌خواهند سرکوب کنند، چون می‌گوید: «حس‌های او مشتاق بودند در حجاب (پنهان) بمانند.» در این‌جا باز از واژه حجاب که واژه‌ای مذهبی است استفاده می‌شود یا وقتی که می‌گوید: «احساس می‌کردم می‌خواهم از شان فرار کنم.» واضح است که در باره احساسات جنسی خود حرف می‌زند و وقتی می‌گوید: «کف دست‌هایم را به هم می‌فشردم تا جایی که به لرزه در می‌آمدند» باز واضح است که کف دست‌هایش را به دور آلت تناسلی‌اش فشار می‌داده است. وقتی که می‌گوید: «زمزمه می‌کردم، ای عشق! ای عشق!» باز واژه «زمزمه» مطابقت دارد با زمزمه دعا خواندن در کلیسا.

در این‌جا برافروختگی جنسی، ترکیبی از احساسات سکسی و مذهبی است که تربیت مذهبی می‌خواهد ذهن و بدن جنسی را از بخش کلیسایی کاتولیکی دابلینی پسر پنهان کند.

پاراگراف بعدی

می‌گوید: «او با من حرف زد.» این مثال خوبی است برای تکنیک مهم مدرنیست‌ها که می‌گویند: «چیزی را نگو. بلکه نشان بده.» پسر شوک شده یا سورپرایز شده چون دختر با او حرف زده. به جای این که جویس بگوید او شوک شده است خود جمله به ما شوک می‌دهد. جمله کوتاه و بریده و برگزیده است. در این داستان می‌بینید که جویس از یک صحنه به صحنه دیگر می‌رود، بی‌آن‌که میان صحنه‌ها هیچ عبارت اتصال دهنده یا ربط دهنده بگذارد. روایت زمان ادامه داری را به ما معرفی نمی‌کند. در قرن نوزدهم که دوران پیشامدرن داستان نویسی است هر بخش از داستان زمان خاص خودش را دارد. اما «جویس» از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رود بدون این که از این روش زمان‌گذاری پیروی کند. شروع هر جمله ادامه زمانی همان جمله قبلی نیست. ما نمی‌دانیم چند روز یا چند هفته در طی داستان «عربی» بر راوی گذشته است.

پیشامدرنیست‌ها فکر می‌کردند که باید حتما جزئیات دقیقی از هوا و لباس و غذا و خانه و ... در داستان داده شود، ولی مدرنیست‌ها خیلی به این مسئله توجهی نداشتند. مدرنیست‌ها از یک لحظه احساسی شدید به لحظه دیگر می‌روند و البته همین تکنیک است که باعث سخت و مشکل بودن سبک مدرنیست می‌شود.

«جویس» در پاراگراف بعدی به خفه‌کنندگی اشتیاق جنسی توسط مذهب ادامه می‌دهد.

زن می‌گوید که بازار معرکه ایست و خیلی دلش می‌خواهد به آن‌جا برود، ولی باید به خلوت نشینی در صومعه برود. در واقع اولین گفتگوی پسر با خواهر مندگان ربطی به عشق و رمانس ندارد. زن خیلی معمولی از بازار عربی حرف می‌زند، پسر آن را خیلی جدی می‌گیرد. پسر می‌خواهد علاقه خودش را نشان بدهد و با معصومیت به او قول می‌دهد که «اگر من بروم برای تو چیزی خواهم آورد.» حتی همین حرف هم برای او یک پیروزی بزرگ است برای ایجاد

یک رابطه درازمدت با زنی که بخش نرم و صاف روح و قلب او را تسخیر کرده است. ولی اگر خواهر منگان با او همان رفتاری را کند که با برادرش می‌کند و او را مثل برادرش ببیند پسر راضی نیست. او یک رابطه رمانتیک زن و مرد می‌خواهد و این خواهش به خوبی در چشم و نگاه تحسین آمیز او پیداست. وقتی که به دست زن نگاه می‌کند که چطور دستبند نقره دور مچ او می‌چرخد، این اشتیاق آشکار می‌شود. در این‌جا شرایط روحی پسر از طریق اشاره‌های او به زیبایی زن و جذابیت او در تاریکی و لذت بردن او از اندام زن توصیف می‌شود.

در همین پاراگراف می‌گوید: «برادر او و دو پسر دیگر سر تشک‌ها دعا می‌کردند و من کنار نرده‌ها تنها بودم.»

این صحنه دعا کردن سر تشک‌ها تداعی صحنه‌ای از انجیل است که هنگام به میخ کشیدن مسیح، سربازان رومی سر لباس‌های او می‌جنگند و بعد تصمیم می‌گیرند که تاس ببندازند تا ببینند چه کسی می‌برد و لباس‌ها به کی می‌رسد. در ادامه این جمله می‌آید: «من کنار نرده‌ها تنها بودم. او سر تیز یکی از نرده‌ها را نگه داشته، سرش را به سوی من خم کرده بود.» پسر لذت می‌برد که با زن در کنار نرده‌ها تنهاست و هیجان‌زده از ژست زن، با احتیاط به او نگاه می‌کند. به انحنای گردن سفید او، موهای خوابیده بر آن و دستش که روی نرده‌ها ست. برای پسر نوجوانی که سعی می‌کند تغییرات سریع ذهنی و فیزیکی خود را تشخیص بدهد و از سویی به شدت تحت تأثیر تعالیم مذهبی است، ترکیبی سکسی و مذهبی به تصویر درمی‌آید. چنانچه صحنه‌ای که زن، سر تیز میله را می‌گیرد و سرش را جلو می‌آورد باز همان صحنه‌ای است که حضرت مریم روی پای مسیح خم می‌شود.

در ضمن چندین بار در این پاراگراف از واژه **نرده** استفاده شده که چون با واژه‌هایی مثل «افتادن و افتاد» ردیف شده، یادآور افتادن از باغ بهشت هم می‌تواند باشد و تداعی بیرون افتادن پسر از معصومیت است. برای خوانندگان ایرلندی می‌تواند رابطه‌ای نا آگاهانه میان نرده‌های روبه‌روی کلیسای کاتولیک برقرار کند. چون وقتی که پسر جوان دم نرده‌ها می‌ایستد تصویر خواهر منگان تبدیل به تصویر مریم مقدس می‌شود. دختر در ذهن او تبدیل به یک شئی مذهبی ستایش‌انگیز و محترم می‌شود و پسر این را تشخیص نمی‌دهد که از نظر جنسی مجذوب دختر شده است. این تشخیص در آخر داستان بر او فایق می‌آید و باعث سوختن چشم‌هایش می‌شود.

تصویر «نور بر حاشیه سفید زیرپوش دختر»، باز ترکیبی است از سکس و مذهب. توصیف این روشنایی هاله‌وار مثل اشاره به هاله‌های نور بهشت است و از طرفی لباس زن که به یک طرف کشیده شده و لبه سفید زیرپوشش پیداست نشان می‌دهد که زن در مقابل او خیلی راحت است. مثل این که در مقابل برادرش است.

بعد دختر می‌گوید: «اگر بازار عربی بری برات خوبه.»

حالت بیان این جمله بار گزش دارد و به نظر می‌رسد که پسر متوجه آن نمی‌شود و کاملاً در فانتزی‌های خود غرق است. می‌گوید: «... چیزی برای تو خواهم آورد.» این جا نقطه اوج داستان است. چون پسر قول مقدسی داده است و نمی‌تواند به آن عمل کند.

پاراگراف بعدی با این جمله شروع می‌شود. «بعد از آن غروب چه فکرهای احمقانه بی شماری خواب و بیداری مرا حرام کردند.» البته من اینجا مخصوصاً واژه حرام را در ترجمه آوردم که به درون‌مایه مذهبی داستان نزدیک باشد و گرنه واژه‌های خیلی زیباتر از این هم می‌شد جایگزین کرد. این جمله یعنی روزها از پی هم می‌گذرند و تصویر خواهر منگان روز و شب در ذهنش نقش می‌بندد و او به تکالیف مدرسه‌اش بی‌اعتنایی می‌کند. معلمش هم نگران است که او وقتش را تلف کند و زندگیش را به بطالت بگذراند. یعنی خواسته‌های عاشقانه، زندگی روزانه‌اش را انباشته اند و توانایی او برای زندگی را نابود کرده اند.

البته در این‌جا به درک جدید پسر هم اشاره می‌شود؛ پسر از گذشته‌اش انتقاد می‌کند و به نظر می‌رسد که در آن لحظه‌ها به احساسات خودش هم لعنت می‌فرستد که هنوز باید با کارهای جدی در زندگی سروکار داشته باشد. جویس دوباره در این‌جا زمزمه واژه «عربی و افسون شرقی» را می‌آورد.

واژه «عربی» تأثیری جادویی بر او دارد و بی صبری او برای رفتن به بازار عربی فقط رفتن به بازار نیست بلکه سفری است که می‌خواهد با خودش تکه‌ای عشق بیاورد و همین بی صبری او که با فراموشی و بی‌تفاوتی رفتار دیگران و بر خلاف انتظار او پیش می‌رود، نا آرامش می‌کند. چنانچه زن عموی او شک می‌کند که او می‌خواهد برود بازار، چون با فراماسون‌ها قرار دارد. در این‌جا راجع به کاربرد این کلمه هم توضیحی بدهم: **فراماسون** یک سازمان پروتستان بود که کاتولیک‌های روم در آن زمان به آن اعتماد نداشتند و از آن می‌ترسیدند. البته بازارهای ایرلند که بیشتر خیریه بودند، تحت نظارت و کنترل بیمارستان‌های کاتولیک‌های رم بود و زن عموی پسر اشتباه می‌کرد.

پاراگراف بعدی

با این جمله شروع می‌شود: «تا موقعی که او در سرسرا بود من نمی‌توانستم به اتاق پذیرایی روبه رو بروم و دم پنجره دراز بکشم. جو خانه بد بود. آهسته به طرف مدرسه راه افتادم. هوا سرد بود و به دلم بد افتاد.» در این عبارت می‌بینیم که او نمی‌تواند کسی را پیدا کند که با او هم احساسی کند و ذهنش را آرام کند و از سویی حضور عمویش در اتاق پذیرایی مانع از لذت جنسی او از راه دیدن است. همه این عوامل او را تحت تأثیر قرار می‌دهند و احساس بدی می‌کند. جویس در اینجا توفان احساسات سردرگم پسر را نشان می‌دهد. ما می‌دانیم که او ناراحت است و خودش هم می‌داند که ناراحت است، اما تا این لحظه، او همه چیز را از بیرون دیده است. یعنی هوا را کپک زده می‌بیند و مردم را دشمن و خانه‌ها را جدا افتاده و محزون و دلگیر و از این پاراگراف به بعد ما شاهد مرحله خودآگاهی هستیم که آرام آرام وارد داستان می‌شود و ابراز احساسات پسر از زبان «من» شروع می‌شود.

در همین پاراگراف اشاره به اندام قهوه‌ای پوش دختر هم می‌شود و این سومین باری است که جویس از واژه قهوه‌ای استفاده می‌کند و همین پژواکی است در گوش ما که دختر یک فیگور مذهبی است چون در آن زمان دختران مذهبی صومعه، لباس‌هایی به رنگ قهوه‌ای می‌پوشیدند و پسر در اینجا باز از دختری که در نور غرق شده است، یاد می‌کند و البته در هیچ‌جا اشاره‌ای به نرده غرق شده در نور، نمی‌شود.

در اینجا «جویس» وضعیت روحی پسر را از طریق فشاری که تیک تاک ساعت روی او می‌آورد به ما نشان می‌دهد و نیز از طریق خواسته او که دلش می‌خواهد در اتاق تاریک و سرد و خالی بالای پله‌ها تنها باشد. وقتی می‌گوید: «از پنجره جلویی، دوستانم را دیدم که آن پایین در خیابان بازی می‌کردند. سر و صداشان ضعیف بود و از فاصله‌ای دور. پیشانی‌ام را به شیشه خنک چسباندم. به خانه تاریک آن طرف که او زندگی می‌کرد، چشم دوختم.»

این‌جا شیشه از نظر ادبی استعاره است که راوی را از دوستانش که در بیرون بازی می‌کند جدا می‌کند. چیزهایی که قبلاً برای راوی مهم بودند به یکباره بی‌ارزش می‌شوند. او احساس برتری نسبت به همسن و سالانش می‌کند و با دوستانش وقت کمتری را می‌گذراند و آن‌ها را از بیرون رابطه تماشا می‌کند. راوی در سن تغییر است و برخورد او با عمو و زن عمو و معلمش تغییر می‌کند. تغییر برخورد او با معلمش نشان می‌دهد که او دیگر از افراد اتوریته دار یا با قدرت زندگی‌اش چشم نمی‌زند و آن‌ها را جدی نمی‌گیرد. با این که معلمش از او دلخور است، ولی او ابایی ندارد که بیشتر به درسش بچسبد. همین نشان می‌دهد که او شروع به مستقل شدن از دنیای اطراف خود کرده است و همین کلید سر آغاز نوجوانی و بلوغ است. از سویی او آزرده است که عمو و زن عمویش او را جدی نمی‌گیرند. ناامیدی او با احساس جدایی از دوستانش، با تصور کردن خواهر منگان در شرایطی که آخرین بار او را دیده بود، با برخورد سردش به خانم «مرسر» که یک ساعت از وقت زن عمویش را گرفته و با بالا و پایین رفتن او در اتاق و نیز از طریق دست مشت کرده در اتاق، نشان داده می‌شود.

در اینجا اشاره‌ای هم به خانم «مرسر» کنم. «جویس» این نام را برای او انتخاب کرده چون ما را به یاد واژه «مرسنری»³ می‌اندازد. یعنی مزدور، پول دوست و از واژه ی مرسیز⁴ به معنای دستمزد، تجارت می‌آید. بعد هم می‌بینیم که او را بیوه سمساری معرفی می‌کند که تمیرهای باطله را جمع می‌کند و پول فروش را به کلیسا می‌دهد. در ازایش خانم «مرسر» یک وجهه اجتماعی خوب برای خودش می‌خرد. باز در اینجا پول و مذهب در پهلوی گذاری با هم آمده اند.

در پاراگراف بعدی

«ساعت نه کلید انداختن عمویم به درهال را شنیدم. با خودش حرف می‌زد و صدای لق خوردن جالباسی را وقتی که پالتوی سنگینش را به آن می‌آویخت از سرسرا شنیدم. می‌توانستم معنی این نشانه‌ها را بفهمم.» همانطور که قبلاً هم گفتیم مدرنیست‌ها تا آنجا که ممکن است با نشان دادن، حرف‌شان را می‌زنند. در اینجا هم اصلاً نمی‌گوید که عمویش مست بود، ولی با چند اشاره به ما می‌فهماند که مشروب نوشیده است و وقتی پسر می‌گوید که می‌تواند معنی این نشانه‌ها را بفهمد یعنی که ما را آماده می‌کند که باقی نشانه‌های در راه بازار را هم می‌تواند معنی کند و بفهمد.

³ Mercenary

⁴ Mercies

اشاره دیگر در این پاراگراف، وقتی است که عموی پسر، شعر «خدا حافظی عرب از اسبش» را به او گوشزد می‌کند و بعد هم برای زنش می‌خواند. در این‌جا «جویش» چون در زمان خودش این شعر خیلی معروف بوده به خواننده اعتماد می‌کند که شعر را می‌داند. به هر حال شعر در باره پسر عربی است که اسب خودش را که خیلی هم دوستش دارد به چند سکه طلا می‌فروشد و بعدا پشیمان می‌شود و می‌فهمد که عشق را با هیچ پولی نمی‌توان مبادله کرد. او زیر حرف خودش می‌زند و می‌خواهد اسب را از خریدار پس بگیرد. به نوعی اشاره دارد به قول خود را نگه نداشتن و صداقت نداشتن و فریبکاری و بعد به نتیجه‌ای رسیدن. که نتیجه همان است که عشق را با هیچ پولی نمی‌توان مبادله کرد.

وقتی پسر، خانه را به سوی بازار ترک می‌کند، ساعت نه و نیم شب است و همه پیشامدها روحیه‌اش را به هم می‌ریزند. قبل از آن هم ناامیدی پسر از عمویش فزونی گرفته بود. عمویی که پول آور خانه است و مقررات را وضع می‌کند و همین عمو وقتی به خانه می‌آید، به بازار رفتن پسر اهمیتی نمی‌دهد و اصلا فراموش کرده است. پسر به جوک عمویش لبخند نمی‌زند و البته این رفتار هم خودش نوعی شورش است.

می‌گوید: «خیابان پر از خریدار و نورانی از چراغ‌های گازی یادم آورد که چرا از خانه بیرون آمدم.» این جمله که در بازار هم تکرار می‌شود، نقطه عطف داستان است. از این‌جا دیگر همه چیز برای پسر به سوی سراسیمگی می‌رود. تاخیر قطار برایش زجرآور است یا وقتی می‌گوید: «از میان خانه‌های مخروبه و از فراز رودخانه که در نور می‌درخشید ... من در واگن خالی تک و تنها ماندم.» تنهایی، ناامیدی او را بیشتر می‌کند.

این سفر برای سن و سال او، دور و دراز است و بازار در آن سوی دابلین است. حدودا دو مایل آن طرفتر. این جمله‌ها پر از اشاره‌هایی اند که می‌خواهد بگوید این سفر برای او خیلی خاص است و از سویی خود سفر به «عربی» هم یک سمبل است. چنانچه زندگی نیز یک سفر است و هر حرکتی جزئی از این سفر است. سفر پسر با قطار خوشایند نیست و او را متوجه تنهایی و ناامیدی و ناامنی می‌کند و دچار حواس پرتی می‌شود. برای او بازار محیطی هیجان‌انگیز است و فکر می‌کند دارد به جادوهای شرقی سفر می‌کند.

می‌رسیم به ورود او به بازار. همه حرکات او هنگام ورود به بازار بی‌هدف است. ده دقیقه به ده است و باید عجله کند. می‌ترسد که بازار بسته شود و به‌جای شش پنی ورودی، یک شلینگ می‌پردازد. چون می‌خواهد که حتما به بازار برود و تازه می‌بیند که جایی برای تفریح و لذت نیست. بیشتر غرفه‌ها بسته اند و بخش بزرگی از تالار هم تاریک است. وقتی به غرفه‌های تاریک و بسته نگاه می‌کند، آن را با سکوت بعد از پایان مراسم دعا در کلیسا مقایسه می‌کند و بعد هم اشاره به کافه شانتان می‌شود که یک کافه فرانسوی است و رو به تعطیل شدن.

وقتی پسر می‌گوید: «دو مرد داشتند در سینی پایهداری پول می‌شمردند»، پسر یکهو یادش می‌آید که برای چه به بازار آمده. بی‌ربط بودن او در این‌جا خودش را نشان می‌دهد و وقتی می‌گوید: «به صدای افتادن سکه ها در سینی گوش می‌دادم.»، که باز یادآوری صحنه‌ای در (انجیل متی ۲۱:۱۲-۱۳) است وقتی که مسیح به داخل معبد بزرگ رفت و کسانی را که خرید و فروش می‌کردند بیرون نمود و میزهای صرافان را بر هم زد. که این بخش داستان اشاره به بیرون افتادن پسر از معبد عشق یا همان بیرون افتادن از انتظاراتی است که از بازار دارد یا انتظاراتی که از برگشت عشق به خودش دارد.

می‌رسیم به گفتگوی دو مرد انگلیسی با زن فروشنده

ظاهرا این گفتگوی ساده در وسط داستان، یک گفتگوی معمولی در یک جای عمومی است که حالت گفتگو و لنگرانه و لاس زننده دارد، ولی راوی را ناامید می‌کند. او با واقعیت روبه رو می‌شود و نه با آن چه انتظار داشت. خود را در انحصار انگلیسی‌های دشمن می‌بیند. خود را در سرزمین جادوهای شرقی پیدا نمی‌کند. چیزی به نام عربی وجود ندارد. ما در این‌جا درمیابیم که انگلیسی‌ها مبتذل اند. ایرلندی‌ها هم مبتذل اند. ما این ابتذال را در خانم «مرسر» و عموی پسر جوان هم می‌بینیم. پسر هم به شکلی مبتذل است (از این نظر که خواسته‌هایش روحی و معنوی نیستند، ولی پسر فکر می‌کند که معنوی است. البته خواننده می‌داند که نیست). جویش بعدا روی موضوع فریب که البته خودفریبی هم شامل آن هست، در این داستان تاکید می‌کند.

زن جوان فروشنده سه بار حرفی را انکار می‌کند و می‌گوید که من این حرف را نزده ام، که باز تداعی «پطرس» یکی از حواریون عیسی مسیح است. انجیل متی (۶۹: ۲۶-۷۵)

اما پطرس هنوز در حیاط نشسته بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم نزد او آمد و گفت: «به گمانم تو نیز همراه با عیسیای جلیلی بودی!»

ولی پطرس در حضور همه منکر شد و گفت: «نمی‌دانم چه می‌گویی!»

اندکی بعد در کنار دروازه زن دیگری به او برخورد و به آنانی که در آن جا بودند گفت: «این مرد نیز با عیسی ناصری بود.»

پطرس دوباره انکار کرد و حتی سوگند خورد: «من اصلاً این مرد را نمی‌شناسم.»

کمی بعد کسانی که آن‌جا ایستاده بودند نزد پطرس آمدند و گفتند: «قطعا تو هم یکی از آن‌ها هستی، زیرا لهجۀات تو را لو می‌دهد.»

آنگاه پطرس نفرین کرد و قسم خورد و گفت: «من آن مرد را نمی‌شناسم.»

از این‌جا **اپیفنی** پسر جوان شروع می‌شود. در حقیقت «جویس» با یک گفتگوی استوره‌ای و مذهبی به یک گفتگوی معمولی نقب می‌زند و برق اپیفنی را در پسر جوان روشن می‌کند. در اپیفنی «جویس» گذشته از این که تا چه حد جزئیات ناموفق یا غیر منطقی به نظر می‌رسند، نتیجه این است که درک شهودی بر واقعیت می‌رسد. یک گفتگوی کوتاه که به‌نظر بی‌معنی است، روح فرد را به روشنایی می‌رساند و در نتیجه در مکاشفه‌ای، خودش را می‌بیند. اپیفنی در این داستان از طریق جنگ، از دست دادن عزیز، شرایط سخت اقتصادی یا عشق و تجاوز نیست، بلکه از طریق کشف سکچوالیتی است. او در میابد که این بازار، معرکه نیست و جای فرهنگی محسوب نمی‌شود یا هر چه که مشهور است و مردم دوست دارند دلیل بر این نیست که دارای کیفیتی هم باشد. در این آگاهی و تشخیص، او به عشق خودش به خواهر منگان هم نگاه می‌کند و می‌بیند که آن هم مثل همین بازار عربی است تا یک سفر به جایی نو و جادویی.

او پسری است شکست خورده. خواسته او با شکست روبه رو شده و او نتوانسته هدیه‌ای برای دختر دلخواهش بخرد. او در آخر داستان، با هیچ چیز رها می‌شود. جامعه هم او را در شکل گفتگویی با مدارا میان دو انگلیسی و یک زن احتمالاً ایرلندی، شکست می‌دهد. عجله او برای ورود به بازار، پول کافی در اختیارش قرار نداده که بتواند هدیه‌ای بخرد حتی اگر بازار بسته نمی‌شد و بیشتر از هر چیز ایگو و خودفریبی او بود که شکستش داد. او که فکر می‌کرد خواهش‌هایش معنوی و روحی اند، با دیدن لاس زدن زن با آن دو مرد انگلیسی دریافت که بازار محلی است برای ابراز سکس و مادیات نه ابراز روح و معنویت.

او تکبر و غرور خود را تشخیص می‌دهد. بی‌ارزشی خود را درک می‌کند و پوچی زندگی در دابلین و حماقت خودش و استفاده نادرست از زمان را. او که خودش را در استاندارد خیلی بالایی می‌دید، به حقیری خودش پی می‌برد. خودش را از زاویه دیگری می‌بیند که می‌تواند درونش را بخواند و تشخیص می‌دهد که در سرزمین ایرلند «عربی» وجود ندارد.

در این اثر داستانی، «جویس» پشت سر هم سمبل‌ها را به هم بافته و شبکه‌ای از آن‌ها درست کرده که تصویر پشت تصویر جلوی چشم شما نقش می‌بندد و در همه جای داستان گسترانده و لایه‌ای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به داستان دوخته. داستان با تاریکی شروع و با تاریکی تمام می‌شود. با روزهای کوتاه و تاریک زمستانی شروع می‌شود که بچه‌ها در کوچه‌های گلی تاریک بازی می‌کنند و در لحظه اپیفنی هم تاریکی به پسر کمک می‌کند و نه نور و روشنایی. برخلاف این که بیشتر در دنیای ادبیات، نور است که فرد را به روشن‌شدگی می‌رساند، در این داستان تاریکی است که این نقش را به عهده دارد. به بیانی این تاریکی همان تاریکی درون خودش است یعنی غرور و تکبرش که با آن مواجهه می‌شود.

دقت و ارتباط و عمق در این کار «جویس» بی‌نظیر است. زبان ساده‌ای که قهرمان داستان به کار می‌برد و رسیدنش به خودآگاهی قابل ستایش است.

من برای تهیه این متن از پروژه دنیای وسیع دابلینی‌ها که توسط «راجر بی. بلومبرگ» و «والاس گری» بنیاد گذاشته شده است، کمک گرفته‌ام.

World Wide Dubliners was conceived and constructed by Roger B. Blumberg and Wallace Gray

Fonseka, E. A. Gamini (2004). *Critical Guide to Short Stories*. Bandar Wela: EA Danilo Fonseka.

Education Academia.com